



ارتباط با ما ۰۹۰۰۲۳۰۸۸۵



تشییع پیکر شهید علی اکبری در لاهیجان

گفت‌وگوی «جوان» با مادر و یکی از اقوام سرباز شهید نیروی دریایی ارتش، مجتبی علی اکبری از شهدای جنگ ۱۲روزه با امریکا و رژیم صهیونیستی

مجتبی یازدهمین شهید خاندان ما شد

■ شکوفه زمانی

شهید مجتبی علی اکبری، جوانی انقلابی و میهن‌دوست بود. شجاعت و نظم در امور از صفات برجسته وی بود. در جنگ ۱۲روزه زمانی که رژیم صهیونیستی پادگان‌ها را بمبارن می کرد، مجتبی علی اکبری نیز در سن ۲۰سالگی همراه با سه‌نفر از دوستانش در سسی و یکم‌خرداد ۱۴۰۴در یکی از پادگان‌های ارتش به شهادت می‌رسند. پیکر این شهید والا‌مقام در چهارم تیرماه تشییع و خاکسپاری شد. روزی که موفق شدم تلفنی با خانم خدیجه گلیور مادر شهید گفت‌وگو کنم، با آن که برایم خیلی سخت بود در این شرایط با مادر شهید صحبت کنم ولی جواب دادن ایشان با روحیه بالا واقعاً تحسین برانگیز بود. مجتبی علی اکبری، پرورش‌یافته دامان چنین مادر و پدری است که از خاندان‌شان غیر از مجتبی ۱۰نفر در دفاع مقدس هشت‌ساله ملت ایران به شهادت رسیده‌اند و حالا با شهادت مجتبی، تعداد شهدای خاندان علی اکبری به ۱۱ نفر رسیده است. بعد از گفت‌وگو با مادر شهید، دقایقی نیز با فاطمه گلی پور، همسر برادر شهید، هم‌کلام شد یم.

مادر شهید

چند تا فرزند دارید و آقا مجتبی متولد چه سالی بود؟

مجتبی متولد ۲۳مهر سال ۱۳۸۴ و ساکن روستای «بارکوسرا» از توابع شهرستان لاهیجان استان گیلان بود. عموی مجتبی از شهدای دفاع مقدس است. شهید ابراهیم علی اکبری، برادر شوهرم بود که در جنگ شهید شد. غیر از مجتبی یک پسر دیگر داریم به نام محمد که ۱۰سال با مجتبی فاصله سنی دارد. شهید فرزند دوم خانواده بود. روزی که مجتبی به دنیا آمد مصادف با پانزدهم ماه مبارک رمضان و تولد امام حسن مجتبی(ع) بود. به همین خاطر اسمش را مجتبی گذاشتیم.

اشاره کردید عموی آقا مجتبی هم شهید دفاع مقدس است، در خانواده‌تان چند شهید دارید؟

مجتبی یازدهمین شهید خاندان علی اکبری است. در کل خاندان مذهبی داریم. شغل پدر مجتبی کشاورزی است و چون بعد از کرونا پسرم درس را ادامه نداد، به شغل سنگ‌کاری روی آورد. شهید از سن کم شروع به کار کرد و علاقه زیادی به کارش داشت.

چه سالی آقا مجتبی به سربازی اعزام شدند؟

اول تیر ماه ۱۴۰۳ به خدمت سربازی در نیروی دریایی ارتش اعزام شد. دوران آموزشی آقا مجتبی در بندر انزلی بود و بعد به بندرعباس اعزام شد. آخردوره سربازی‌اش بود که ناگهان جنگ ۱۲روزه شروع شد و شهادت مجتبی در ۳۱خرداد ۱۴۰۴ رقم خورد.

پسر ها معمولاً وابستگی زیادی به مادرشان دارند، آقا مجتبی چگونه پسری برای مادرش بود؟

مجتبی بچه‌ای بود که به همه چیز قانع بود. مثل جوانان امروزی اهل خرید و نو پوشیدن‌های زیاد نبود. ساده و خاکی بود و باهمه با خوروشویی صحبت می کرد. تمام حرف‌هایش با خنده بود و جوری صحبت می کرد که انگار لبخند به لب‌هایش دوخته شده بود. عاشق خانواده‌اش بود. برای صلہ رحم اهمیت قائل بود. علاقه زیادی به میهمانی رفتن و میهمانی گرفتن داشت. همیشه دوست داشت در جمع خانواده باشد و با فامیل بگو، بخند کند. هر بار که به مرخصی می آمد به منزل تک تک اقوامی که در محل‌مان بودند مثل مادر بزرگ و عمه‌هایش می رفت و سر می زد. موقعی هم که می خواست به پادگان برگردد، می رفت و از آنها

گفته بود سه شنبه می آیم. پدرش از این حرف مجتبی تعجب کرده بود. می گفت: «مجتبی می گوید مرخصی نمی دهند، ولی سه شنبه می آیم. یعنی چه؟ نکند می خواهد فرار کند». حالا نمی دانم بر چه اساسی و چرا مجتبی گفته بود سه شنبه می آیم. گویا به دلش الهام شده بود. ۳۱خرداد پادگانش را می زنند و همان طور که بچہام گفته بود، سه شنبه پیکرش به گیلان رسید و در لاهیجان برایش مراسم گرفتند. روز بعد، چهارشنبه، چهارم تیر در گلزار شهدای محله مان خاکسپاری شد.

چطور متوجه شهادت آقا مجتبی شدید؟

به همه سربا‌ها اجازه می دهند گوشی همراه خود داشته باشند. مجتبی هم هروقت فرصت می کرد و ساعات‌های آزادش به ما زنگ می زد. به داداشش و فامیل زنگ می زد و احوالبرسی می کرد. چون من و پدرش در مزرعه کار کشاورزی می کردیم به ما غروب زنگ می زد و احوال ما را می پرسید. آن شب هم قبل از شهادتش ساعت ۷غروب با مجتبی تلفنی صحبت کردیم. صهیونیستی‌ها ساعت ۱۰شب سوله پادگان‌شان را با موشک جنگنده زده بودند و ما خبر نداشتیم. فردا صبح من و پدرش سرزمین کشاورزی رفتیم و مشغول کار شدیم. فاصله من و بابایش در مزرعه زیاد بود. از دور یک لحظه دیدم پدر مجتبی تلفنی با یکی صحبت می کند و هی توی سرش می زند. از طرف ارتش به او زنگ زده و گفته بودند مجتبی مجروح شده و در بیمارستان بستری است. تأکید کرده بودند، هم پدر و هم مادرش باید به بندر عباس بروند. پدر مجتبی هرچی اصرار کرده بود، گوشی را به مجتبی بدهند تا با او صحبت کند، نداده بودند. وقتی که رفتم متوجه شدیم پسرمان به شهادت رسیده است. شب قبل که با مجتبی صحبت کردیم آخرین مکالمه‌مان با او بود.

فکر می کردید زمانی مادر شهید شوید؟

نه، من همیشه دعا می کردم خودم شهید شوم. شهادت را برای خودم می خواستم. هرگز فکرش را نمی کردم روزی پسرم شهید شود. حتی یکی از فامیل‌های ما که دو روز قبل از شهادت مجتبی با ایشان صحبت کرده بود به او گفته بود: «مجتبی به خاطر شروع جنگ بهت آماده باش خورده است که نمی توانی بیایی؟» ولی مجتبی با شوخی به او گفته بود: «برایم آهنگ غمگین بز من این هفته می آیم». همان فامیل‌مان در ادامه صحبتش به مجتبی گفته بود: «آهنگ غمگین برای چی به سلامتی دارید شهید می شوید!» که مجتبی خندیده بود.

توانستید پیکر پسرتان را برای آخرین بار ببینید؟

بر اثر شدت انفجار نصف سر مجتبی رفته بود. چون پیکرش سوخته بود اجازه ندادند کسی پیکرش را ببیند. گفته بودند جنازه شرایط باز شدن ندارد. دیدار رخسار زیبای مجتبی بعد از گذشت سه ماه و خورده‌ای که موفق نشده بودیم او را ببینیم به قیامت موکول شد. ولی عروسم تعریف می کرد چون اجازه دیدن پیکر مجتبی را به ما نداده بودند ایشان هم مثل ما خیلی ناراحت بود. در خواب دیده بود، دارند در تابوت مجتبی را بر می دارند و اطرافیان به عروسم می گفتند چون تو حامله هستی و پیکر هم سر ندارد خوشایند نیست او را ببینی. عروسم می گفت در خواب چشم‌هایم را بسته بودم تا چشمم به پیکر مجتبی نیفتد. ولی با خود گفتم بگذار چشم‌هایم را باز کنم و بواشکی یک لحظه نگاهش کنم. دیدم پیکر مجتبی سالم است و سر دارد و گویا با حالت شوخی چشم‌هایش را با زور روی هم فشار می‌دهد. پلکش تکان می خورد و لب‌هایش هم همان حالت شوخ‌طبعی خود را داشت. خنده بر لب‌هایش نقش بسته بود. ناگهان از خواب بیدار شدم.

فاطمه گلی پور همسر برادر شهید

مادر شهید می گفتند، مجتبی یازدهمین شهید خاندان شماست. باقی شهدا از اقوام ایشان بودند؟

من به مدت ۱۲ سالی است که عروس علی اکبری‌ها هستم و آن موقع مجتبی پسر بچه‌ای هشت ساله



مادر شهید می گویند: پسرم اول تیر ۱۴۰۳ به خدمت سربازی در نیروی دریایی ارتش اعزام شد. دوران آموزشی آقا مجتبی در بندر انزلی بود و بعد به بندر عباس اعزام شد. آخر دوره سربازی‌اش بود که ناگهان جنگ ۱۲روزه شروع شد و شهادت مجتبی در ۳۱خرداد ۱۴۰۴ رقم خورد. موقع شهادتش بیش از سه ماه بود که او رانندیده بودیم



روز ۳۱خرداد گویا ۲۵نفر از سربازها به سالن غذاخوری رفته بودند و سالن غذاخوری در کنار سوله‌شان بود. همه بعد از خوردن شام به سمت خوابگاه می‌روند. فاصله رستوران تا خوابگاه طولانی بود، موقعی که سوله مورد اصابت موشک صهیونیست‌ها قرار می‌گیرد، بچه‌ها در مسیر خوابگاه بودند و مجتبی و سه نفر از دوستانش به شهادت می‌رسند



رفتار مجتبی با اعضای خانواده چگونه بود؟ رفتار مجتبی با محمد، برادر بزرگ‌ترش خیلی فرق داشت. همسرم آدم توداری است. ولی مجتبی بر عکس داداش بزرگش خوش خنده بود. از کوچک گرفته تا بزرگ با همه سلام‌وعلیک داشت و یادم نمی‌آید، یک لحظه مجتبی را بدون خنده دیده باشم. همیشه خنده بر لبانش بود. می‌نشست با بچه‌ها بازی

عادت داشت وسط خانه دراز بکشد و با گوشی‌اش بازی کند. عادت داشتیم آخر هفته همگی خانه مادر بزرگ مجتبی جمع شویم و پدرایی‌ها که بچه بودند از روی میل روی مجتبی می‌پریدند. چون مجتبی بچه‌ها را دوست داشت چیزی نمی‌گفت. آخر مجتبی که سنی نداشت، خودش متولد ۱۳۸۴ بود و هنوز حال‌وهوای بچگی در وجودش بود. بعد از شهادت مجتبی پدر شوهرم تعریف می کرد: «من می دانستم مجتبی تا مدتی پیش ما میهمان است و او را از دست خواهم داد ولی نمی دانستم به زودی شهادت نصیبش می‌شود و با شهادت از پیش ما می‌رود. مجتبی هیکلی و چهارشانه بود و هروقت به صورتش زیبایش نگاه می کردم، آ دیدن رخ زیبایش کیف می کردم. ولی وقتی به او خیره می‌شدم ته دلم خالی می‌شد و احساسی به من دست می‌داد که من این بچه را از دست خواهم داد. این حسم را تا حالا به کسی نگفته بودم.»



در مورد نحوه شهادت آقا مجتبی چه شنیدید؟

بود. عمو، پسر عمو و پسر عمه‌های پدر شهید که به تعداد ۱۰ نفر هستند همگی در دفاع مقدس شهید شده‌اند. به این ترتیب مجتبی یازدهمین شهید از خانواده علی اکبری‌هاست. یادم است یک بار تعدادی از وسایل عمومی مجتبی که ایشان هم از شهدای دفاع مقدس هستند، در پشت‌بام مادر شوهرم بود. تقریباً سه سال پیش بود. دیدم یک روز مادر شوهرم رفت از پشت بام وسایل عمومی مجتبی را که شهید شده بود، پایین آورد. مجتبی پلاکی از وسایل عمویش را برای خودش برداشت. موقعی که اواخر اسفند سال گذشته برای مرخصی به خانه آمد، به من گفت مایژیک داری؟ می‌خواهم اسمم را روی پلاک عمومیم بنویسم. من گفتم مایژیک وایت برد دارم. اما فایده ندارد چون بنویسی دوباره پاک می‌شود. نمی‌دانم مجتبی آن لحظه با خودش چه فکری کرده بود. گویا یک طوری به دلش الهام شده بود که در دوران سربازی زنده نخواهد ماند و سر نوشت او به شهادت ختم می‌شود.

طبق گفته مادر شهید، آقا مجتبی در طی سه ماه فقط یک بار به خانه بر می‌گشت.

بله همینطور است. محل سربازی مجتبی بندرعباس بود و تا گیلان یک روز تمام زمان می‌برد تا به مرخصی بیاید. با اتوبوس هم که دو روز طول می‌کشید تا مجتبی خودش را به خانه برساند. وقتی که می‌آمد می‌گفت: «مادر دو روز از مرخصی‌ام رفت. برگشتنی به بابا بگو برایم بلیط هواپیما بگیرد تا دو روز بیشتر پیش شما بمانم». قرار بود اول عید ۱۴۰۴و لی چون با هواپیما بر می‌گشت سوم عید از ما خداحافظی کرد و مادرش گفت لباس‌های سربازی و بوتین را پوشید و نشست روی پله و می‌کم این ور و آن ور حیاط و خانه را نگاه کرد. محمد داداش بزرگش در حیاط منتظر آمدن مجتبی بود و می‌خواست مجتبی را تا رشت ببرد تا از آنجا با هواپیما به بندر عباس و محل خدمتش برود. وقتی مجتبی به حیاط رفت، دوباره بندهای بوتینش را باز کرد و آمد داخل منزل. مادرش پرسید: مجتبی طوری شده؟ چیزی جای گذاشتید؟ ولی مجتبی جواب نداد و رفت و یک دور سر تاسر اتاقش را نگاه کرد. نمی‌دانم گویا اصلاً حواسش به کاری که می‌کرد نبود. بعد دوباره بوتینش را پایش کرد و رفت.

رفتار مجتبی با اعضای خانواده چگونه بود؟

رفتار مجتبی با محمد، برادر بزرگ‌ترش خیلی فرق داشت. همسرم آدم توداری است. ولی مجتبی بر عکس داداش بزرگش خوش خنده بود. از کوچک گرفته تا بزرگ با همه سلام‌وعلیک داشت و یادم نمی‌آید، یک لحظه مجتبی را بدون خنده دیده باشم. همیشه خنده بر لبانش بود. می‌نشست با بچه‌ها بازی عادت داشت وسط خانه دراز بکشد و با گوشی‌اش بازی کند. عادت داشتیم آخر هفته همگی خانه مادر بزرگ مجتبی جمع شویم و پدرایی‌ها که بچه بودند از روی میل روی مجتبی می‌پریدند. چون مجتبی بچه‌ها را دوست داشت چیزی نمی‌گفت. آخر مجتبی که سنی نداشت، خودش متولد ۱۳۸۴ بود و هنوز حال‌وهوای بچگی در وجودش بود. بعد از شهادت مجتبی پدر شوهرم تعریف می کرد: «من می دانستم مجتبی تا مدتی پیش ما میهمان است و او را از دست خواهم داد ولی نمی دانستم به زودی شهادت نصیبش می‌شود و با شهادت از پیش ما می‌رود. مجتبی هیکلی و چهارشانه بود و هروقت به صورتش زیبایش نگاه می کردم، آ دیدن رخ زیبایش کیف می کردم. ولی وقتی به او خیره می‌شدم ته دلم خالی می‌شد و احساسی به من دست می‌داد که من این بچه را از دست خواهم داد. این حسم را تا حالا به کسی نگفته بودم.»

در مورد نحوه شهادت آقا مجتبی چه شنیدید؟

بعد از اینکه مجتبی در ۳۱خرداد در ساعت ۷غروب با همه تلفن صحبت کرده بود، گویا ۲۵نفر از سربازها به سالن غذاخوری رفته بودند و سالن غذاخوری در کنار سوله شان بود. همه بعد از خوردن شام به سمت خوابگاه می‌روند. فاصله رستوران تا خوابگاه طولانی بود، موقعی که از سسوی صهیونیست‌ها سوله مورد اصابت موشک قرار می‌گیرد، بچه‌ها در مسیر خوابگاه بودند و مجتبی و سه نفر از دوستان‌شان که هنوز از رستوران خارج نشده بودند، به شهادت می‌رسند.

۸	۱	۲			
۲	۹	۸			
		۶	۷		۸
			۳	۵	
				۹	۲
		۷	۱	۲	۷
۹	۵	۷			
					۳
				۴	۸
				۶	

۵	۳	۲	۱	۶	۷	۸	۴	۱	۵	۳	۸
۳	۷	۱	۵	۸	۶	۷	۴	۱	۵	۳	۸
۸	۶	۷	۴	۱	۵	۳	۸	۶	۷	۴	۱
۵	۳	۸	۶	۷	۴	۱	۵	۳	۸	۶	۷
۳	۷	۱	۵	۸	۶	۷	۴	۱	۵	۳	۸
۸	۶	۷	۴	۱	۵	۳	۸	۶	۷	۴	۱
۵	۳	۸	۶	۷	۴	۱	۵	۳	۸	۶	۷
۳	۷	۱	۵	۸	۶	۷	۴	۱	۵	۳	۸
۸	۶	۷	۴	۱	۵	۳	۸	۶	۷	۴	۱
۵	۳	۸	۶	۷	۴	۱	۵	۳	۸	۶	۷
۳	۷	۱	۵	۸	۶	۷	۴	۱	۵	۳	۸
۸	۶	۷	۴	۱	۵	۳	۸	۶	۷	۴	۱
۵	۳	۸	۶	۷	۴	۱	۵	۳	۸	۶	۷
۳	۷	۱	۵	۸	۶	۷	۴	۱	۵	۳	۸
۸	۶	۷	۴	۱	۵	۳	۸	۶	۷	۴	۱

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۳۵۷

جدول سودوکو

ارقام ۱تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف،ستون و مربع‌های کوچک سه‌در سه فقط یک‌بار به کارروند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۷۳۵۶

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۵	۱۰	۱۵	۲۰	۲۵	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵	۵۰	۵۵	۶۰	۶۵	۷۰
۲	۱۱	۱۶	۲۱	۲۶	۳۱	۳۶	۴۱	۴۶	۵۱	۵۶	۶۱	۶۶	۷۱	۷۶
۳	۱۲	۱۷	۲۲	۲۷	۳۲	۳۷	۴۲	۴۷	۵۲	۵۷	۶۲	۶۷	۷۲	۷۷
۴	۱۳	۱۸	۲۳	۲۸	۳۳	۳۸	۴۳	۴۸	۵۳	۵۸	۶۳	۶۸	۷۳	۷۸
۵	۱۴	۱۹	۲۴	۲۹	۳۴	۳۹	۴۴	۴۹	۵۴	۵۹	۶۴	۶۹	۷۴	۷۹
۶	۱۵	۲۰	۲۵	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵	۵۰	۵۵	۶۰	۶۵	۷۰	۷۵	۸۰
۷	۱۶	۲۱	۲۶	۳۱	۳۶	۴۱	۴۶	۵۱	۵۶	۶۱	۶۶	۷۱	۷۶	۸۱
۸	۱۷	۲۲	۲۷	۳۲	۳۷	۴۲	۴۷	۵۲	۵۷	۶۲	۶۷	۷۲	۷۷	۸۲
۹	۱۸	۲۳	۲۸	۳۳	۳۸	۴۳	۴۸	۵۳	۵۸	۶۳	۶۸	۷۳	۷۸	۸۳
۱۰	۱۹	۲۴	۲۹	۳۴	۳۹	۴۴	۴۹	۵۴	۵۹	۶۴	۶۹	۷۴	۷۹	۸۴
۱۱	۲۰	۲۵	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵	۵۰	۵۵	۶۰	۶۵	۷۰	۷۵	۸۰	۸۵
۱۲	۲۱	۲۶	۳۱	۳۶	۴۱	۴۶	۵۱	۵۶	۶۱	۶۶	۷۱	۷۶	۸۱	۸۶
۱۳	۲۲	۲۷	۳۲	۳۷	۴۲	۴۷	۵۲	۵۷	۶۲	۶۷	۷۲	۷۷	۸۲	۸۷
۱۴	۲۳	۲۸	۳۳	۳۸	۴۳	۴۸	۵۳	۵۸	۶۳	۶۸	۷۳	۷۸	۸۳	۸۸
۱۵	۲۴	۲۹	۳۴	۳۹	۴۴	۴۹	۵۴	۵۹	۶۴	۶۹	۷۴	۷۹	۸۴	۸۹